

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشواز

فرستنده: علی کاظمی

برگرداننده به فارسی: بهار ش.

خود زندگی نامه نوشت

«مِری جونز»

(از فعالان سرشناس جنبش کارگری امریکا)

فرستنده: ترجمه فصل اول از کتاب «خودزندگی نامه نوشت» مری جونز Mary Jones از رهبران سرشناس جنبش کارگری امریکا اکنون ارائه می‌شود و فصل‌های بعدی هم به مرور منتشر خواهند شد. همین جا لازم است برای همکاری صمیمانه رفیق بهار ش سپاسگزاری خودمان را اعلام کنیم.

فصل (۱)

سال‌های نخست

در سال ۱۸۳۹ در شهر cork ایرلند به دنیا آمدم. مردم شهر من فقیر بودند. نسل‌ها برای آزادی ایرلند جنگیده بودند. اکثر اقوام من در آن کشاکش کشته شدند. پدرم، ریچارد هریس (richard harris) در سال ۱۸۳۵ به امریکا آمد و به محض این‌که شهروند امریکائی شد به دنبال خانواده‌اش فرستاد. شغل‌اش به عنوان خدمه ساخت و ساز راه‌آهن او را به تورنتو در کانادا کشاند. و این جایی بود که من برده شدم، اما به عنوان فرزند یک شهروند امریکائی. و از بابت این شهروندبودن همیشه به خود غره بودم. بعد از تمام شدن دوره متداول مدارس، به قصد معلم شدن در دانش‌سرا شرکت کردم. خیاطی را هم همین

طور، به‌طور حرفه‌ای آموختم. شغل اولم تدریس در یک صومعه واقع در شهر Monroe در میشیگان بود. بعدها به شیکاگو آمدم و یک مؤسسه خیاطی تأسیس کردم. ترجیح می‌دادم خیاطی کنم و بدوزم تا این که به بچه‌های کوچک ریاست کنم. هر چند که باز به تدریس پرداختم، اما این بار در Memphis Tennessee، در سال ۱۸۶۱ در ممفیس ازدواج کردم. شوهرم ریخته‌گر آهن بود و یکی از اعضای اتحادیه ریخته‌گران آهن.

در سال ۱۸۶۷ تب مسری ممفیس را فراگرفت. قربانیان آن عمه فقراء و کارگران بودند. ثروتمندان و مرفهان از شهر گریختند. مدرسه‌ها و کلیساها بسته شد. مردم مجاز نبودند که بدون جواز وارد خانه‌های قربانیان تب زرد شوند. فقیرها از عهده استخدام پرستار بر نمی‌آمدند. آن سمت خیابان، مقابل خانه من ۱۰ نفر که از تب زرد مرده بودند به خاک سپرده شده بودند. مرده‌ها احاطه‌مان کرده بودند. آن‌ها شبانه، بدون مراسم و تشریفات سریعاً دفن می‌شدند. تمام مدت صدای ضجه و زاری‌های سرسام‌آور شنیده می‌شد. چهار بچه کوچک یکی یکی مریض شدند و مردند. بدن کوچکشان را می‌شستم و برای تدفین آماده‌شان می‌کردم. شوهرم هم دچار تب شد و مُرد. تمام شب‌های غمبار را تنها نشستم. هیچ‌کس سراغم نمی‌آمد. هیچ‌کس نمی‌توانست. خانه‌های دیگر هم به اندازه خانه من مصیبت‌زده بودند. تمام طول روز، تمام طول شب، صدای سایش چرخ‌های ارابه مرگ را می‌شنیدم. بعد از آن که اتحادیه همسرم را به خاک سپرد، مجوز پرستاری از مبتلایان را گرفتم و تا ریشه‌کن شدن بیماری آن کار را ادامه دادم.

به شیکاگو برگشتم و با یک شریک خیاطی را شروع کردم. خانه مان در خیابان واشنگتن در کنار دریاچه بود. برای اشرافیان شیکاگو کار می‌کردیم. فرصت خیلی مناسبی بود که تجمل و افراط زندگی آن‌ها را از نزدیک ببینم. اغلب وقتی برای اشراف و نجیب‌زادگان که در شکوه برساحل زندگی می‌کردند، خیاطی می‌کردم، از قاب شیشه‌ای پنجره بیرون را نگاه می‌کردم و فقیرها را می‌دیدم، بی‌چاره‌هایی که از سرما می‌لرزیدند، بی‌کار و گرسنه، کنار دریاچه یخ‌زده سرگردان بودند. مقایسه شرایط آن‌ها با آرامش گرم آن‌هایی که برای‌شان خیاطی می‌کردم زجرآور بود. حال‌وروز آن‌ها برای کارفرماهای من هیچ اهمیتی نداشت.

تابستان‌ها هم همین‌طور، از همان پنجره‌ها، مادرهایی را می‌دیدم که از ناحیه زاغه‌های غرب شهر می‌آمدند، نوزادها و بچه‌های کوچکشان را خَرکش می‌کردند تا شاید نفس راحتی کنار دریاچه بکشند. شب‌ها که اتاق‌های اجاره‌ای به‌طرز خفقان‌آوری گرم بود، شب را در پارک‌ها می‌خوابیدند. اما ثروتمندان که صدقه‌های‌شان را به خیریه داده بودند، به ساحل و کوهستان‌ها می‌زدند.

در اکتبر ۱۸۷۱، کارگاه و هرچه که داشتیم و نداشتیم در آتش‌سوزی بزرگ شیکاگو سوخت. آتش هزاران نفر را آواره کرد. ما تمام شب‌وروز بعدش را بدون غذا کنار رودخانه گذرانیدیم، اغلب برای خنک‌شدن تن به آب می‌زدیم. کلیسای قدیمی "سینت مری" در خیابان Wabash به روی آواره‌ها باز بود، و من تا وقتی که جایی برای ماندن نداشتم آنجا اتراق کردم. در همان حوالی، در یک ساختمان قدیمی

خراب شده که در آتش‌سوزی سوخته بود. شوالیه‌های کار (knights of labor) نشست‌هایی برگزار می‌کردند. شوالیه‌های کار (knights of labor) تشکیلات کارگری آن روزها بود. بعد از ظهرها را در نشست‌هایی آن‌ها می‌گذراندم و به سخنرانی‌های با شکوه شان گوش می‌کردم. یکشنبه‌ها هم در جنگل جلسات را برگزار می‌کردیم. آن روزها روزهای مبارزه پیروزمندانه کارگران بود، روزهایی که جایی نداشتیم. وقتی که خبری از دبیرهای سندیکائی که حقوق بالا می‌گرفتند و با دشمنان طبقه کارگر ضیافت‌ها داشتند نبود. آن روزها روزهای شهداء و جان‌باختگان بود.

و من با جنبش کارگری آشنا شدم. فهمیدم که در سال ۱۸۶۵، بعد از پایان جنگ داخلی، گروهی از مردان در در Louisville در کنتاکی ملاقات کردند. آن‌ها که از شمال و جنوب کشور آمده بودند "آبی‌ها" و "خاکستری‌ها" می‌بودند که یک یا دو سال قبل بر سر مساله برده‌داری سنتی با هم سر جدال داشتند. آن‌ها مصمم بودند که وقت آن رسیده است که باید برای مبارزه علیه نوع دیگری از برده‌داری حیوانی، یعنی برده‌داری صنعتی برنامه‌ای طرح کرد. و این تصمیم بود که منجر به تشکیل شوالیه‌های کار شد. بعد از آتش‌سوزی شیکاگو بیش‌تر و بیش‌تر مجذوب مبارزه کارگری شدم و تصمیم گرفتم که نقش فعالی در تلاش کارگران برای بهبود یافتن شرایطی که تحت آن کار و زندگی می‌کردند، داشته باشم. این بود که عضوی از شوالیه‌های کار شدم.

یکی از اولین اعتصاب‌هایی که به یاد دارم در دهه هفتاد اتفاق افتاد. کارکنان راه‌آهن اوهایو و بالتیمور دست‌به‌اعتصاب زدند و مرا هم خواستند. رفتم آن‌جا.

کلانتر شهر به اجبار شهردار پیتسبورگ، دسته‌ای جنایت‌کار و بی‌مسئولیت را به‌عنوان نائیش انتخاب کرد. آن‌ها غارت کردند و سوزاندند. یاغی‌گری و چپاول کردند. اعمال‌شان را به حساب اعتصاب کارگران گذاشتند. فرمان‌دار هم نیروی نظامی فرستاد.

راه‌آهن‌ها موفق به تصویب قانونی شدند که به اساس آن خدمه قطار موظف بودند قبل از اعتصاب لوکوموتیوها را به آشیان ببرند. اعتصاب‌کننده‌ها این قانون را صادقانه اطاعت کردند. تعداد زیادی لوکوموتیو در آشیانه‌های پیتزبورگ مستقر شدند.

شبی که طغیان به‌راه افتاد روی صدها واگن بار که بر خط راه‌آهن ایستاده بودند نفت پاشیدند و شعله ورشان کردند و تا آشیان‌ها روی ریل حرکت‌شان دادند. آن‌جا هم آتش گرفت. بیشتر از یک‌صد لوکوموتیو که به شرکت راه‌آهن پنسیلوانیا تعلق داشت، نابود شد. شب ناآرامی بود. شعله‌ها آسمان را نورانی کرده بودند و به شعله‌های سوزان سرنیزه‌های سربازان تبدیل شدند. اعتصاب‌کنندگان به شورش و ایجاد حریق متهم شدند، هر چند که مسلم بود که آن‌ها نبودند که آتش را برافروختند بل‌که مسئولان پیتسبورگ با حمایت از او باش دست‌به‌این‌کار زده بودند، چراکه مدت‌زمانی بود که در رابطه با امتیازات شهرشان مورد تبعیض قرار می‌گرفتند.

من اعتصاب‌کنندگان را شخصا می‌شناختم. من می‌دانستم آن‌ها شدیداً با زیرپا گذاشتن قوانین مخالف بودند و هر وقت یکی از اعضای‌شان دست‌به‌خسونت می‌زد، تنبیه می‌شد. من می‌دانستم، همان‌طور که همه می‌دانستند که چه‌کسانی عاملان واقعی آتش‌سوزی راه‌آهن بودند. آن‌جا بود که در اوایل شروع کارم متوجه شدم که کارگر باید جور گناه و اشتباه‌های دیگران را بکشد. در این چندسال شاهد آغاز زندگی صنعتی در امریکا بودم. همپای رشد کارخانه‌ها و توسعه راه‌آهن‌ها، با ذخیره سرمایه و رشد بانک‌ها، قوانین ضد کارگری هم پیش‌تر می‌شد. اعتصاب‌ها یکی‌بعداز دیگری به راه می‌افتاد. ظلم و جبر آمد و این‌باور در قلب‌ها و اذهان کارگران نشست که قانون‌گذاران تنها خواست‌های صنعت‌گران را تحقق می‌بخشند.

ادامه دارد...

منبع:

www.marxists.org